

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

رب اشرح لي صدري و يسر لي امري و احلل عقدة من لساني يفقهوا قولي

فساد در بنی‌امیه

مأمون در حکومت و کار خود فرد موفق بود و نوع حکومت‌داری او در بین مردم به‌گونه‌ای بود که تقریباً مقبولیت ایجاد کرده بود. اگر حکومت‌های طاغوت و غیرمشروع بعد از رسول خدا(ص) مورد بررسی قرار گیرد، یک فراز و نشیبی در ظهور فساد اداری و حکومتی مشاهده می‌شود و گاهی موارد، به‌قدری فساد زیاد می‌شود و دید مردم به‌طور علنی ظاهر می‌شود که طرف مقابل این احساس را دارد که هر لحظه با شورش مردمی مواجه می‌شود و آن را نزدیک می‌دید. لذا به یک‌سلسله اصلاحاتی دست می‌زدند. وقتی رضایت‌مندی تقریبی حاصل می‌شد، دومرتبه فساد زیاد می‌شد و جامعه را فرا می‌گرفت.

به چه دلیل علیه عثمان شورش کردند؟ علت شورش مردمی علیه عثمان، فساد بالایی بود که در بین اطرافیان او ایجاد شده بود. در اینجا مراد از فساد که موجب شورش مردمی شده بود، غصب خلافت نبود؛ بلکه به‌معنای غارت بیت‌المال و دادن آن به اقربا بود. در زمان عثمان، این فساد، علنی شده بود و در نیمه دوم خلافت او این معضل کاملاً برای مردم مشهود بود. لذا زمینه برای شورش مردمی فراهم شد و او را از کار برکنار کردند.

به‌هر تقدیر وقتی زمینه برای شورش ایجاد شد، هدایت و کنترل آن در دست شروع‌کنندگان آن قرار نمی‌گیرد؛ یعنی ممکن است حرفی توسط گروهی زده شود و زمینه ایجاد شورش فراهم شود؛ اما ادامه و مدیریت آن در دست دیگران قرار گیرد و بهره خود را از این شورش ببرند.

فعلاً حرکتی که علیه عثمان انجام شد، مورد بررسی قرار نمی‌گیرد؛ اما در زمان حضرت علی(ع) هدف ایشان مبارزه با اصل فساد بود. یک نوع مبارزه‌ای که شامل عده زیادی می‌شد و علیه آنان شکل می‌گرفت؛ یعنی همان کسانی که در مخالفت با عثمان در کنار حضرت علی(ع) قرار گرفتند و ایشان را همراهی کردند؛ اما بعد از به حکومت رسیدن حضرت، علیه ایشان برگشتند و توطئه

کردند؛ چون تیغ عدالت علی(ع) واقعا تیغ عدالت است و حضرت با کسی رودربایستی ندارند. حضرت را به شهادت رساندند و حکومت به دست معاویه افتاد.

اگر حکومت بیستساله معاویه - یعنی از سال ۴۰ تا سال ۶۰ هجری- مورد بررسی قرار گیرد، معلوم می‌شود معاویه در این زمینه حواس خود را جمع کرده بود و به‌گونه‌ای بیت‌المال را غارت می‌کرد که موجبات اعتراض عمومی مردم را فراهم نکند؛ یعنی معاویه نسبت به بیت‌المال دستبرد می‌زد؛ اما با روندی این کار را انجام می‌داد که اعتراضات عمومی مردم را در پی نداشته باشد و برای مردم ملموس نباشد. معاویه مورد شورش واقع نشده بود و شورش‌هایی که در زمان معاویه انجام می‌شد، به‌ندرت بود و اگر علیه او حرکتی انجام می‌شد، با نام اهل‌بیت(ع) علیه او نیرو جمع می‌شد.

وقتی حکومت به یزید می‌رسد، یزید فساد خودش را علنی می‌کند؛ ولی باز برای مردم ملموس نیست و وقتی امام حسین(ع) فساد یزید را برای مردم بیان می‌کنند، کسی باور نمی‌کند و وقتی حضرت به شهادت می‌رسند، مردم متوجه مسئله و صدق گفتار حضرت می‌شوند؛ لذا حکومت یزید نتوانست بعد از سیدالشهدا(ع) مدت زیادی دوام بیاورد.

حکومت به عبدالله بن زبیر می‌رسد؛ اما او هم نتوانست طی ده سال بر اوضاع مسلط شود؛ چون او از نیروهای اصلی نبود و جریان یهود به‌طور قوی حامی او نبود و به قول معروف، یک قارچی بود که بی‌دلیل سبز شده بود. لذا از ابتدا تا انتهای حکومت او اوضاع نابسامان بود و سرانجام سال ۷۳ هجری در مکه به‌دست سپاه حجاج بن یوسف ثقفی کشته شد. در آن سال، مکه را محاصره کردند و خانه کعبه را ویران کردند و عبدالله بن زبیر در خود مسجدالحرام کشته شد.

بعد از او جریان بنی‌امیه که یک جریان هدایت‌شده و اصلی بود، در رأس امور قرار گرفت. مروان مدت کوتاهی حکومت کرد و بعد از او فرزندش عبدالملک بن مروان به قدرت رسید و در این زمینه تدابیر لازم را اندیشیده بود؛ یعنی اگرچه از بیت‌المال در جهت امور شخصی غارت می‌کرد، اما برای مردم ملموس نبود تا علیه او دست به شورش بزنند. او به دیگران نیز از بیت‌المال بدل و بخشش داشت تا اعتراضی علیه او به وجود نیاید.

بعد از او ولید بن عبدالملک به قدرت رسید. او نیز در این زمینه حواس خود را جمع کرده بود تا اعتراضات عمومی علیه او شکل نگیرد و به‌همین جهت او به توسعه ابنیه مذهبی پرداخته و خانه خدا و حرم پیامبر(ص) و مسجدالاقصی را گسترش داد. در زمان او مسجد جامع اموی در دمشق بنا شد و تا به امروز نیز برپاست. ولذا علیه ولید شورش اتفاق نیفتاد؛ اما وقتی حکومت به سایر برادران او رسید، کم‌کم شورش‌ها آغاز شد و بعد از آن، اعتراضات اجتماعی شکل گرفت و به

جایی رسید که زمینه برای ظهور و بروز بنی‌عباس فراهم گردید و آنها توانستند از فسادهای به‌وجودآمده، حرکت را منحرف کنند.

فساد در بنی‌عباس

بنی‌عباس به قدرت رسیدند. در زمان ابوالعباس سفاح درگیری وجود داشت و طی چهار سال اقدام خاصی اتفاق نیفتاد؛ اما منصور دوانیقی برای حکومت خود پول جمع می‌کرد؛ درحالی‌که حواسش نسبت به اوضاع و اطرافیان جمع بود. وقتی حکومت به هارون رسید، دست‌اندازی‌ها زیاد شده بود؛ ولذا اعتراضات علیه او زیاد شد.

اجتناب مأمون از بریز و بیاش در زمان حضور امام رضا(ع) در خراسان

بعد از مرگ هارون بین دو فرزند او درگیری به وجود آمد و مأمون، امین را به قتل رساند و امام رضا(ع) را با کمال زیرکی به طوس احضار کرد. با احضار امام رضا(ع) به طوس، مأمون چگونه برخوردی باید با عمال و فرمانداران حکومتی داشته باشد؟ او باید به‌گونه‌ای برخورد کند که منطبق با معیار و شاخص امام رضا(ع) باشد؛ چون امام رضا(ع) یک معیار و شاخصی هستند که مردم ایشان را فرزند رسول خدا(ص) می‌دانند و اگر مأمون بخواهد بریز و بیاش داشته باشد، خودش را در بین مردم مفتضح می‌کند؛ ولذا طی دو الی سه سالی که امام(ع) در خراسان بودند، این امور را رعایت می‌کرد؛ یعنی به‌گونه‌ای برخورد نمی‌کرد که عده‌ای در فقر باشند و خودش در کاخ‌ها و عمارات مجلل زندگی کند. در نتیجه اوضاع عمومی مردم در زمان مأمون خوب بود و شاید هم مردم در گوشه‌وکنار، این اوضاع خوب را از برکت وجود امام(ع) در خراسان می‌دانستند. لذا شورش‌هایی که علیه مأمون انجام می‌شد، شورش‌های خوارجی بود و شورش‌هایی که صبیغه تبعیض طبقاتی داشته باشد - و به عبارتی شورش‌های فقری- نیست. و از طرف دیگر، وقتی مأمون به‌عنوان خلیفه رسول خدا(ص) به حکومت می‌پردازد و در ظاهر در آبادانی تلاش می‌کند، باعث می‌شود یک میلی از طرف مردم به این افراد حاصل شود؛ درحالی‌که هدف اصلی و اساسی بنی‌عباس، مقابله با اهل‌بیت(ع) و اسلام ناب، جهت براندازی بود.

راهکار مأمون در مبارزه با اهل‌بیت(ع)

بارها عرض شد: طراحی مأمون این بود که امام رضا(ع) را از جهت علمی مغلوب سازد و به همین جهت مباحث و جلسات علمی را تشکیل داد. در زمان مأمون عباسی بود که دستور داده شد فلسفه غرب را از یونانی به عربی ترجمه کردند تا معارف اهل بیت(ع) را به روی مردم ببندند. وقتی فلسفه یونان وارد مجامع علمی آن زمان شد، خودبه خود مردم را به فکر کردن وادار می سازد و این همان چیزی بود که خداوند و اهل بیت(ع) خواستار آن بودند تا مردم به تفکر پردازند. وقتی مأمون جلسات مناظره را برگزار می کند، به دلیل ایجاد تفکر در مردم از قبل و ورود امام رضا(ع) به این مناظرات، باعث می شود تفکر ایجاد شده در مردم کار ساز و مفید واقع شود؛ یعنی مأمون با وارد کردن معارف غیردینی با هدف مسدود کردن معارف اهل بیت(ع) و دین، بدون اینکه خودش متوجه شود، زمینه را برای اثرگذاری امام رضا(ع) فراهم کرد. به بیانی دیگر، وقتی مردم با هرگونه معارفی بیگانه باشند و حضرت بخواهند معارف اصیل را به مردم بیاموزند، مدت زمانی طول می کشد؛ اما وقتی یک جامعه ای تشنه معارف باشد، با ورود یک معرفت بالاتر، مردم آن را می پذیرند. وقتی حضرت یک کلمه در باب توحید بیان می کنند، به دلیل آمادگی مردم، اثرگذاری بالایی در مردم به وجود می آورد و به همین جهت زمینه ای ایجاد شده بود که خود دشمن نیز خواستار ایجاد این زمینه نبود و از روی نادانی این زمینه را ایجاد کرده بود؛ لذا روند، آن طوری نبود که دشمن خواستار آن بود و برای دشمن، نتیجه معکوس داشت. به همین دلیل مأمون حضرت را به شهادت رساند. به عبارتی، مأمون متوجه شد حضرت در بین مردم دارای جایگاهی بلند و رفیع شده است. امام رضا(ع) توسط مأمون عباسی به شهادت رسید و هدف مأمون، از بین بردن خط امامت بود.

تاکتیک های دشمن برای مبارزه با اسلام ناب

برای مطالعه جا دارد آنچه در ذیل به آن اشاره می شود، مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد:

در دسته بندی اقدامات دشمن علیه اسلام ناب، مقداری بحث شد. برای مثال، دشمن در دهه اول انقلاب به دنبال انهدام بود؛ اما موفق نشد. دشمن در دهه دوم، طراحی مقابله را عوض کرد و به دنبال مهار انقلاب اسلامی برآمد تا این انقلاب نوپا از ایران به سایر مناطق صادر نشود و در ایران بماند؛ اما در این زمینه هم موفق نبود. بعد از دهه دوم، وقتی دشمن خود را در این زمینه نیز موفق ندید، به دنبال تغییر رفت تا انقلاب را از درون عوض کند. در پایان دهه سوم، متوجه عدم موفقیت خود در این زمینه شد؛ لذا در دهه چهارم، درصدد اجرایی کردن ترکیبی از برنامه های قبلی، یعنی انهدام، مهار و تغییر برآمد.

سیاست یهود برای مقابله با اسلام ناب، باید با این دید، حتی از قبل ظهور پیامبر(ص) مورد بررسی قرار گیرد تا به زمان امام رضا(ع) برسد. حتی بعد از امام رضا(ع) یعنی در زمان امام جواد(ع) تغییری در تاکتیک‌های دشمن دیده می‌شود؛ یعنی هدف دشمن در ابتدا انهدام اسلام ناب بود و در طراحی اولیه، به مرحله نفوذ دادن عوامل خود به درون حاکمیت اسلام رسیدند و آنها را به درون حاکمیت اسلام فرستادند. در عصر نفوذی‌ها برنامه دشمن پی‌گیری چهار برنامه طی چهار مرحله از عملیات بود: کشتن امیرالمؤمنین(ع)، تحریف قرآن، تغییر فرهنگ عمومی و همچنین از بین بردن روایات که در دستور کار خود قرار دادند. ابتدا نتوانستند حضرت را به شهادت برسانند؛ لذا در این طراحی با شکست مواجه شدند. وقتی طراحی و نقشه اول با شکست مواجه شد، چه طراحی‌های دیگری انجام دادند و چگونه تاکتیک‌ها را عوض کردند؟ اگر این تاکتیک‌ها مورد بررسی قرار گیرد، معلوم خواهد شد که چرا ائمه اطهار(ع) اقدامات خودشان را در زمان‌های گوناگون عوض می‌کردند.

امام رضا(ع) چه جامعه‌ای را تحویل امام جواد(ع) دادند؟

مأمون امام رضا(ع) را به شهادت رساند و امامت به امام جواد(ع) رسید و وقتی ایشان به امامت رسیدند، حدود هشت یا نه سال سن داشتند. امام جواد(ع) در سال ۱۹۵ به دنیا آمدند و امام رضا(ع) حدود سال ۲۰۳ به شهادت رسیدند و این یعنی سن امام جواد(ع) هنوز به نه سال تمام نرسیده بود که به مقام امامت رسیدند.

برای بررسی اقدامات امام جواد(ع) باید اوضاع جامعه را مورد بررسی قرار داد؛ یعنی باید دید چه جامعه‌ای تحویل امام(ع) شد تا بتوان اقدامات ایشان را تحلیل کرد. به عبارتی باید دید چه جامعه‌ای تحویل امام(ع) شد؛ نه اینکه امام جواد(ع) تحویل چه جامعه‌ای شده است. به بیانی دیگر امام جواد(ع) در سن هشت‌سالگی هیچ تفاوتی با پیامبر اسلام(ص) در سن چهل‌سالگی و یا شصت‌وسه‌سالگی ندارند. وقتی اوضاع زمان پیامبر(ص) مورد بررسی قرار گیرد، باید گفت: چه جامعه‌ای در چهل‌سالگی به حضرت تحویل شد که ایشان خواستار اصلاح آن جامعه بودند. راجع به امام جواد(ع) نیز همین مسئله مطرح است؛ یعنی باید دید چه جامعه‌ای تحویل ایشان شد تا حضرت اقدامات خودشان را در آن پیاده کنند و امامتشان را در آن جامعه به منصف ظهور برسانند؟

امام رضا(ع) چه اجتماعی را تحویل امام جواد(ع) دادند؟ امام رضا(ع) جامعه‌ای را به امام جواد(ع) تحویل دادند که از لحاظ افراد سازمانی، یاران قوی‌ای داشتند. امام رضا(ع) محدثین بسیار قوی تربیت کرده و نگذاشتند دست مأمون به سر آنها برسد. افرادی مانند محمدبن ابی‌عمیر،

محمد بن سنان، علی بن جعفر، برادر علی بن جعفر و روات بسیار بزرگی که حضرت آنها را از دید مأمون دور نگه داشت.

مأمون به دنبال چه بود؟ قبلاً عرض شد که مأمون و سازمان یهود به دنبال یافتن سازمان مخفی شیعه بودند و امام رضا(ع) افراد این سازمان را از دید مأمون دور نگه داشته بودند.

به امامت رسیدن حضرت جواد(ع) در طفولیت و نفع آن برای سازمان شیعه

مأمون امام جواد(ع) را نیز به خوبی می شناسد و ذره ای نسبت به حضرت جهل ندارد؛ اما کسانی که اطراف مأمون هستند، نسبت به امام جواد(ع) جاهلند و به خیال خودشان با شهادت امام رضا(ع) یک نفس راحت می کشند؛ یعنی در نظر آنها با شهادت امام رضا(ع) همه چیز را به نفع خودشان تمام شده می دیدند. آنها خیال می کردند امام رضا(ع) که فرد خطرناکی برای آنها بود، با کشته شدن ایشان همه چیز تمام شده و دشمن از سر راهشان برداشته شده است و بعد از ایشان کسی نیست که راه حضرت را ادامه دهد؛ مگر یک بچه هشت ساله که کاری از او ساخته نیست.

بنابراین به طور طبیعی اگر اطرافیان مأمون که برای مقابله با امام رضا(ع) آماده بودند، در زمان امام جواد(ع) به دلیل قرار گرفتن ایشان در سن طفولیت، هیچ حساسیتی نسبت به حضرت از خودشان نشان نمی دهند و این عدم حساسیت برای جریان مقابل خیلی خطرناک است. اگر نگاه ها متوجه امام جواد(ع) نباشد، ایشان بهتر می توانند فعالیت های خود را انجام دهند. امام جواد(ع) با امام رضا(ع) تفاوتی ندارند و آن سازمانی که امام رضا(ع) با آن ارتباط داشتند، امام جواد(ع) بهتر و راحت تر می توانند با آن سازمان ارتباط برقرار کنند؛ چون اطرافیان مأمون و کسانی که با او هستند، خیال می کنند امام جواد(ع) یک بچه ای مانند سایر بچه ها است و نمی تواند اقدامی علیه حکومت و آنها انجام دهد و متوجه خطری از ناحیه ایشان نسبت به حکومت نبودند؛ لذا حساسیتی نسبت به ایشان نداشتند. دلیل این عدم حساسیت، عدم ابتلای جامعه اسلامی نسبت به چنین پدیده ای بود؛ یعنی در باورشان نمی گنجید که امام جواد(ع) با سایر بچه ها تفاوت دارند و هیچ تفاوتی با پیامبر شصت و سه ساله ندارند.

حتی برای برخی شیعیان، این موضوع، یعنی امامت یک بچه هشت ساله قابل هضم نبود؛ لذا از حضرت سؤال می کردند و حضرت جواب سؤالات آنها را می دادند. در زمان امام رضا(ع) موقعی که ایشان را از مدینه به سمت مرو تبعید می کردند، امام جواد(ع) شش ساله بودند؛ چون حضرت

رضا(ع) دو الی سه سال در مرو بودند. برخی شیعیان نسبت به امامت امام جواد(ع) بعد از امام رضا(ع) تردید داشتند؛ لذا از امام جواد(ع) سؤال می‌پرسیدند و ایشان جواب می‌دادند؛ پس از شنیدن پاسخ از امام جواد(ع) متعجب شده و از امام رضا(ع) می‌پرسیدند: او از کجا جواب سؤالات را می‌داند؟ امام رضا(ع) در جواب به آنها فرمودند: مگر خداوند راجع به حضرت یحیی(ع) نمی‌فرماید: «وَآتَيْنَاهُ الْكُتُبَ صَبِيًّا (۱)؛ خداوند یحیی(ع) را در سن طفولیت صاحب حکم قرار داد»؟ وقتی این مسئله برای برخی شیعیان قابل هضم نباشد، برای کسانی که نسبت به ائمه(ع) معرفتی نداشتند، چگونه خواهد بود؟! آنها با شهادت امام رضا(ع) همه چیز را تمام شده می‌دیدند؛ ولذا نظارت را برمی‌دارند و برداشتن نظارت به نفع سازمان مخفی شیعه خواهد بود تا با امام خود به راحتی ارتباط برقرار کنند.

اطرافیان مأمون این مسئله را متوجه نمی‌شوند؛ اما خود مأمون در حد اعلا نسبت به این موضوع واقف است؛ لذا باید تمام سعی و تلاش خود را جهت تفهیم این مسئله نسبت به اطرافیان به کار گیرد. شاید یکی از عللی که مأمون عباسی دختر خود را به عقد امام جواد(ع) درآورد، این بود که وی متوجه عدم حساسیت اطرافیان نسبت به امام(ع) شده بود؛ ولذا دختر خود را به عنوان یک عامل کنار حضرت قرار داد. ام‌فضل، دختر مأمون، آدم بسیار پیچیده و عجیبی بود.

در جلسه‌ای امام جواد(ع) در همان دوران طفولیت چندین‌هزار مسئله را جواب دادند. این جلسه را مأمون برگزار کرده بود. علت این اقدام مأمون چه بود؟ علت برگزاری این جلسات توسط مأمون عباسی این بود که اطرافیان خود را متوجه این مسئله کند که امام جواد(ع) با امام رضا(ع) تفاوتی ندارند و باید نسبت به امام جواد(ع) همان حساسیتی را داشت که راجع به امام رضا(ع) وجود داشت. درحالی‌که بسیاری از افراد فکر می‌کنند مأمون به دلیل ارادتی که به امام جواد(ع) داشت، این جلسات را برگزار کرده بود. امام جواد(ع) حدود شانزده، هفده سال سن داشتند که مأمون دختر خود را به عقد ایشان درآورد.

مأمون امام جواد(ع) را نیز تحت کنترل خود داشت؛ این در حالی است که آن حضرت در مدینه بودند و عوامل مأمون به دستور او حضرت را تحت کنترل داشتند. سپس مأمون ایشان را به بغداد احضار کرد و دختر خود را به عقد ایشان درآورد. البته کنترل امام جواد(ع) در مدینه توسط عوامل مأمون بسیار ضعیف بود؛ چون اطرافیان و عوامل او امام(ع) را دست‌کم می‌گرفتند و به خیال اینکه او یک بچه است، نظارت آن‌چنان بر او نداشتند؛ ولذا شیعیان در این مدت ارتباطات بسیار قوی‌ای با امام خود برقرار می‌کردند.

اهل سنت روایتی نقل می‌کنند که آن را در اینجا می‌آوریم:

عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا (ع): كُنَّا نَسْأَلُكَ قَبْلَ أَنْ يَهَبَ اللَّهُ لَكَ أَبَا جَعْفَرٍ (ع) مَنْ الْقَائِمُ بَعْدَكَ؟ (قبل از اینکه خداوند جواد(ع) را به شما بدهد، ما از شما می‌پرسیدیم: امام بعد از شما کیست؟) فَتَقُولُ يَهَبُ اللَّهُ لِي غُلَامًا فَقَدْ وَهَبَكَ اللَّهُ وَ أَقَرَّ عُيُونَنَا بِهِ فَإِنْ كَانَ كَوْنٌ وَ لَا أَرَانَا اللَّهَ لَكَ يَوْمًا، فَإِلَى مَنْ؟ (چقدر اوضاع در زمان امام رضا(ع) سخت بود. وقتی راوی این سؤال را از حضرت رضا(ع) می‌پرسد، امام(ع) حدود چهل سال سن دارند؛ این در حالی است که این سن در آن زمان سن مرگ و میر نیست؛ ولی راوی این سؤال را مطرح می‌کند. شیعیان خاص مانند صفوان بن یحیی می‌دیدند ائمه(ع) توسط حکام جور هدف قرار گرفته‌اند و هر لحظه ممکن است امام رضا(ع) به شهادت برسند) فَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ (ع) وَ هُوَ قَائِمٌ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ عُمُرُهُ إِذْ ذَاكَ ثَلَاثُ سِنِينَ (امام رضا(ع) به امام جواد(ع) اشاره کردند؛ در حالی که امام جواد(ع) سه سال سن داشتند) فَقُلْتُ: وَ هُوَ ابْنُ ثَلَاثِ سِنِينَ؟! (آیا این بچه سه ساله جانشین شماست؟! این مسئله را صفوان بن یحیی مطرح می‌کند؛ در حالی که صفوان از بزرگان اصحاب حدیث و اهل فهم است) قَالَ: وَ مَا يَضُرُّ مِنْ ذَلِكَ، فَقَدْ قَامَ عِيسَى (ع) بِالْحُجَّةِ وَ هُوَ ابْنُ أَقَلِّ مِنْ ثَلَاثِ سِنِينَ (حضرت عیسی(ع) در کمتر از سه سال به مقام نبوت رسیدند.) (۲).

امام جواد(ع) بعد از امام رضا(ع) به امامت رسیدند. امام رضا(ع) مقام ولایت عهدی داشتند. مأمون ولیعهد را به‌طور پنهانی به شهادت رسانده بود و علنی دست به چنین اقدامی نزده بود؛ بنابراین برادران و عموهای حضرت رضا(ع) می‌توانند مدعی شوند تا به‌عنوان ولیعهد در دستگاه مأمون عباسی وارد شوند؛ چون آنها نمی‌توانستند بفهمند که شهادت امام رضا(ع) از ناحیه مأمون عباسی اتفاق افتاده است؛ تا چه رسد به اینکه بتوانند درک کنند که هدف مأمون از قتل امام رضا(ع) چه بوده و به چه سازمانی وابسته است؛ لذا برادران و عموهای حضرت ایشان را اذیت می‌کردند.

تردید بستگان امام رضا(ع) در امامت امام جواد(ع)

روایتی قبلا از یک زاویه مطرح شد؛ اما در این جلسه از زاویه دیگری مطرح می‌شود:

عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ وَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْقَاسَانِيُّ جَمِيعاً عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ يَحْيَى بْنِ التُّغَمَانِ الصَّيْرَفِيِّ (این فرد توثیق ندارد) قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ يُحَدِّثُ الْحَسَنَ بْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (از نواده‌های امام حسن(ع) که می‌گوید: شنیدم علی بن جعفر برای او صحبت می‌کرد) فَقَالَ: وَ اللَّهُ لَقَدْ نَصَرَ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا (ع) (خداوند به امام رضا(ع) کمک کرد). فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ: إِي وَ اللَّهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ لَقَدْ بَغَى عَلَيْهِ إِخْوَتُهُ (برادران امام رضا(ع) علیه ایشان خیلی اقدام کردند) فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ: إِي وَ اللَّهُ وَ نَحْنُ عُمُومَتُهُ بَغَيْنَا عَلَيْهِ (ما عموهای حضرت نیز ایشان را مورد اذیت قرار دادیم) فَقَالَ

لَهُ الْحَسَنُ جُعِلَتْ فِدَاكَ كَيْفَ صَنَعْتُمْ فَإِنِّي لَمْ أَخْضُرْكُمْ (شما عموها چه آزاری به حضرت رساندید؟ من نزد شما نبوم) قَالَ قَالَ لَهُ إِخْوَتُهُ وَ نَحْنُ أَيْضاً (برادران امام رضا(ع) گفتند: ما هم همچین) مَا كَانَ فِينَا إِمَامٌ قَطُّ حَائِلَ اللَّوْنِ (برادران حضرت به ایشان گفتند: ما تا به حال، امام سیاه‌چهره ندیدیم. علت طرح این کلام از سوی آنها این بود که به امام رضا(ع) عرض کردند: بعد از ایشان چه کسی امام است؟ امام رضا(ع) امام جواد(ع) را معرفی کردند و چون امام جواد(ع) کمی سیاه‌چهره بودند، برادران حضرت گفتند: ما تا به حال، امام سیاه‌چهره نداشتیم. ظاهراً مادر امام جواد(ع) سبزه بودند و اینکه امام جواد(ع) سبزه بودند، برای اطرافیان سؤال شده بود و تا آن زمان، امام سبزه و با پوست تیره ندیده بودند) فَقَالَ لَهُمُ الرِّضَا ع هُوَ ابْنِي (امام رضا(ع) فرمودند: او فرزند من است) قَالُوا فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) قَدْ قَضَى بِالْقَافَةِ فَبَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ الْقَافَةُ (برادران گفتند: پیامبر(ص) قیافه‌شناسان را قبول داشت؛ پس قیافه‌شناس باید مشکل را حل کند) قَالَ ابْعَثُوا أَنْتُمْ إِلَيْهِمْ فَأَمَّا أَنَا فَلَا (امام(ع) فرمودند: شما که تردید دارید، بیاورید؛ اما من تردید ندارم) وَ لَا تَعْلَمُوهُمْ لِمَا دَعَوْتُمُوهُمْ وَ لَتَكُونُوا فِي بُيُوتِكُمْ (شما به قیافه‌شناسان نگوید آنها را برای چه موضوعی دعوت کردید؛ در خانه‌هایتان باشید) فَلَمَّا جَاءُوا أَفْعَدُونَا فِي الْبُسْتَانِ (وقتی قیافه‌شناسان آمدند، حضرت ما را در باغ نشاندد) وَ اصْطَفَ عُمُومَتَهُ وَ إِخْوَتَهُ وَ أَخَوَاتَهُ وَ أَخَذُوا الرِّضَا ع وَ أَلْبَسُوهُ جُبَّةً صُوفٍ وَ قَلَنْسُوَةً مِنْهَا وَ وَضَعُوا عَلَى عُنُقِهِ مِسْحَاةً (همه به صف شدند و امام رضا(ع) وارد شدند؛ درحالی‌که یک لباس پشمینه کارگری بر تن حضرت و همچنین سر مبارک حضرت را با یک کلاه پوشانده بودند و یک کلنگ یا بیل روی گردن حضرت قرار دادند) وَ قَالُوا لَهُ ادْخُلِ الْبُسْتَانَ كَأَنَّكَ تَعْمَلُ فِيهِ (به حضرت گفتند تا مانند یک کارگر ساده وارد باغ شوند) ثُمَّ جَاءُوا بِأَبِي جَعْفَرٍ (ع) (سپس امام جواد(ع) را هم آوردند) فَقَالُوا أَلْحِقُوا هَذَا الْغُلَامَ بِأَبِيهِ (به قیافه‌شناسان گفتند: این بچه را به پدرش ملحق کنید؛ یعنی بگویند: پدر این بچه کدامیک از افراد حاضر در باغ است؟ امام رضا(ع) نیز مانند یک کارگر در باغ قدم می‌زدند) فَقَالُوا لَيْسَ لَهُ هَاهُنَا أَبٌ وَ لَكِنْ هَذَا عَمُّ أَبِيهِ وَ هَذَا عَمُّ أَبِيهِ وَ هَذِهِ عَمَّتُهُ وَ إِنْ يَكُنْ لَهُ هَاهُنَا أَبٌ فَهُوَ صَاحِبُ الْبُسْتَانِ فَإِنَّ قَدَمَيْهِ وَ قَدَمِيهِ وَاحِدَةٌ (قیافه‌شناسان گفتند: پدر او در این جمع نیست؛ ولی این فرد عموی پدرش است و این فرد عموی پدرش است و این فرد عموی خودش است و این فرد عمه‌اش است. اگر پدر او در این جمع باشد، همان صاحب باغ است؛ چون راه رفتن او با این بچه یکسان است. آنها امام رضا(ع) را از پشت سر می‌دیدند) فَلَمَّا رَجَعَ أَبُو الْحَسَنِ ع قَالُوا هَذَا أَبُوهُ (وقتی امام رضا(ع) برگشتند و قیافه‌شناسان صورت حضرت را دیدند، گفتند: این فرد پدر اوست).

قَالَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ فَقُمْتُ فَمَصَصْتُ رِيقَ أَبِي جَعْفَرٍ ع ثُمَّ قُلْتُ أَشْهَدُ أَنَّكَ إِمَامِي عِنْدَ اللَّهِ (علی‌بن‌جعفر می‌گوید: من ایستادم و آب دهان امام جواد(ع) را مکیدم و سپس گفتم: شهادت می‌دهم تو امام من نزد خداوند هستی) فَبَكَى الرِّضَا (ع) ثُمَّ قَالَ يَا عَمُّ أَلَمْ تَسْمَعْ أَبِي وَ هُوَ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) بِأَبِي ابْنِ خَيْرَةِ الْإِمَاءِ ابْنِ النُّوْبَةِ الطَّيِّبَةِ الْفَمِ الْمُتَنَجِّبَةِ الرَّحِمِ (امام رضا(ع) گریستند و... سپس دعا کردند)

وَيَلْهَمُ لَعَنَ اللَّهَ الْأَعْيَسَ وَ ذُرِّيَّتَهُ (امام(ع) بعد از دعا کردن فرمودند: خداوند اَعْيَس و بچه‌های او را لعنت کند(۳))، صَاحِبَ الْفِتْنَةِ وَ يَقْتُلُهُمْ سِنِينَ وَ شُهُوراً وَ أَيَّاماً (یکمرتبه امام رضا(ع) کلام را به بقیة الله الا عظم برمی‌گردانند؛ به اینکه سال‌ها و ماه‌ها و ایام آنها را می‌کشد) يَسْؤُهُمْ خَسْفاً وَ يَسْقِيهِمْ كَأْساً مُصْبِرَةً (زمین آنها را فرومی‌برد و آب تلخ به آنها خورانده می‌شود) وَ هُوَ الطَّرِيدُ (خانه‌به‌دوش تنها) الشَّرِيدُ الْمُؤْتَوِّرُ بِأَبِيهِ وَ جَدِّهِ صَاحِبُ الْغَيْبَةِ (کسی که خون‌خواه جدش است) يُقَالُ مَاتَ أَوْ هَلَكَ أَيَّ وَادٍ سَلَكَ (گفته می‌شود او مرده است) أَمْ فَيَكُونُ هَذَا يَا عَمَّ إِلَّا مِنِّي؟ (آیا فکر می‌کنی آن کسی که صحبت او به میان آمد، از غیر من به دنیا می‌آید؟! فَقُلْتُ صَدَقْتَ جُعِلَتْ فِدَاكَ (۴)).

امام این حرف‌ها را درباره امام جواد(ع) زدند؛ یعنی آیا فکر می‌کنید او غیر از من است؟! این روایت به این منظور بیان شد تا دانسته شود وقتی جامعه در نه‌سالگی امام جواد(ع) به ایشان تحویل شد، یک امتیاز مثبتی از بابت غفلت دشمن نسبت به ایشان برای حضرت خواهد بود. امام رضا(ع) از قبل برای رفع تردید از شیعیان، زمینه‌سازی کرده بودند؛ ولذا دیده می‌شود سایر ائمه(ع) نسبت به امام بعد از خودشان به این شکل زمینه‌سازی نکردند؛ اما امام رضا(ع) نسبت به امام جواد(ع) تبلیغ و ایشان را معرفی می‌کنند؛ چون خطری که راجع به سایر ائمه(ع) بود، در مورد امام جواد(ع) به دلیل سن کم ایشان وجود نداشت؛ ولذا وقتی چنین فرصتی برای امام جواد(ع) حاصل می‌شود، به دلیل تجربه شدن برای دشمن، وضعیت برای امام هادی(ع) خطرناک خواهد بود؛ چون بعد از امام جواد(ع) امام هادی(ع) هفت‌ساله بود و به دلیل همان تجربه دشمن در مورد امام جواد(ع)، نسبت به امام هادی(ع) غفلت نخواهند داشت.

تلاش تاریخی برای پنهان کردن اطلاعات دقیق خلفا از ائمه(ع) و ارتباط آنها با یهود

مأمون راجع به امام جواد(ع) خیلی تلاش می‌کند تا اطرافیان خود را نسبت به ایشان حساس کند. قبلاً عرض شد: در تاریخ تلاشی صورت گرفته تا نشان دهند مأمون عباسی نسبت به ائمه(ع) به‌خصوص امام جواد(ع) شناختی نداشت؛ درحالی‌که چنین برداشتی غلط است. مأمون راجع به امام رضا(ع) دارای اطلاعات کاملی است؛ همچنین اطلاعات او درباره امام جواد(ع) نیز کامل است. باید بررسی شود معبر شناخت مأمون نسبت به امام جواد(ع) چه چیزی بیان شده است. اهل سنت نقل کرده‌اند:

إِتَّفَقَ أَنَّ الْمَأْمُونَ خَرَجَ يَوْمًا يَتَصَيَّدُ (روزی مأمون عباسی برای صید خارج شد) فَاجْتَاَزَ بِطَرَفِ الْبَلَدِ وَ ثُمَّ صَيَّيَانَّ يَلْعَبُونَ (تعدادی از بچه‌ها در حال بازی بودند) وَ مُحَمَّدٌ الْجَوَادُ وَاقِفٌ عِنْدَهُمْ (خیلی جالب است؛ این روایت می‌گوید: امام جواد(ع) با بچه‌ها در کوچه بازی می‌کند) فَلَمَّا أَقْبَلَ الْمَأْمُونُ قَرَّ

الصَّيْبَانِ (وقتی مأمون عباسی رسید، همه فرار کردند) وَ وَقَفَ مُحَمَّدٌ الْجَوَادُ وَ عُمُرُهُ إِذْ ذَاكَ تِسْعُ سِنِينَ (امام جواد(ع) درحالی که نه ساله بودند، ایستادند. این روایت نشان می‌دهد مأمون عباسی در مدینه به سمت شکارگاه رفته بود، نه در مرو؛ چون امام رضا(ع) به تنهایی به سمت مرو آمدند و خانواده خود را نیاوردند و به خانواده خود دستور دادند تا بر مصائب ایشان بگریند. در مصائب و شهادت امام رضا(ع) اباصلت هروی نقل می‌کند: امام رضا(ع) در لحظه احتضارشان در حجره، جوادشان را صدا زدند. ناگهان من متوجه شدم نوجوانی داخل حیاط خانه است. به ایشان عرض کردم: شما چگونه وارد خانه‌ای شدید که درب آن بسته بود؟ آن حضرت فرمودند: اباصلت! همان خدایی که مرا در یک چشم به هم زدن از مدینه تا مرو آورد، می‌تواند مرا از درب بسته هم عبور دهد) فَلَمَّا قُرِبَ مِنْهُ الْخَلِيفَةُ نَظَرَ إِلَيْهِ وَ كَانَ اللَّهُ تَعَالَى أَلْقَى فِي قَلْبِهِ مَسْحَةً قَبُولِ (وقتی مأمون به حضرت نزدیک شد، خداوند به قلب مأمون انداخت تا ایشان را ببیزد و با ایشان تندی نکند) فَقَالَ لَهُ يَا غُلَامَ مَا مَنَعَكَ أَنْ لَا تَفِرَّ كَمَا فَرَّ أَصْحَابُكَ (مأمون به امام جواد(ع) گفت: برای چه تو مانند دوستان فرار نکردی؟) فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدٌ الْجَوَادُ مُسْرِعاً يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَرَّ أَصْحَابِي خَوْفاً وَ الظَّنُّ بِكَ حَسَنٌ (امام(ع) در جواب به مأمون فرمودند: آنها ترسیدند و من به تو خوشگمانم) إِنَّهُ لَا يَفِرُّ مِنْكَ مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ وَ لَمْ يَكُنْ بِالطَّرِيقِ ضَيِّقٌ فَاتَّخَذَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (کسی که خطا نکرده، از دست تو فرار نمی‌کند؛ یعنی تو با بی‌گناهان کاری نداری و گنهکاران از تو می‌ترسند. مراد امام(ع) این است که تو می‌دانی من خطایی نکردم که به‌خاطر آن بخواهم از تو فرار کنم. و از طرفی راه هم وسیع است و من راه تو را تنگ نکرده بودم تا خودم را برای تو کنار بکشم تا بتوانی عبور کنی) فَأَعْجَبَ الْمَأْمُونُ كَلَامَهُ وَ حُسْنَ صُورَتِهِ. فَقَالَ مَا اسْمُكَ يَا غُلَامَ؟ فَقَالَ: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الرِّضَا فَتَرَحَّمَ الْخَلِيفَةُ عَلَى أَبِيهِ وَ سَاقَ جَوَادَهُ إِلَى نَحْوِ وَجْهِهِ وَ كَانَ مَعَهُ بُزَاةُ الصَّيْدِ فَلَمَّا بَعْدَ عَنِ الْعِمَارَةِ أَخَذَ الْخَلِيفَةُ بَازِيّاً مِنْهَا وَ أَرْسَلَ عَلَى ذِرَاجَةٍ فَغَابَ الْبَازِيُّ عَنْهُ قَلِيلاً ثُمَّ عَادَ وَ فِي مَنَقَارِهِ سَمَكَةٌ صَغِيرَةٌ وَ بِهَا بَقَاءٌ مِنَ الْحَيَاةِ فَتَعَجَّبَ الْمَأْمُونُ مِنْ ذَلِكَ غَايَةَ الْعَجَبِ ثُمَّ إِنَّهُ أَخَذَ السَّمَكَةَ فِي يَدِهِ وَ كَرَّ رَاجِعاً إِلَى دَارِهِ وَ تَرَكَ الصَّيْدَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَ هُوَ مُتَفَكِّرٌ فِيمَا صَادَهُ الْبَازِيُّ مِنَ الْجَوِّ فَلَمَّا وَصَلَ مَوْضِعَ الصَّيْبَانِ وَجَدَهُمْ عَلَى حَالِهِمْ وَ وَجَدَ مُحَمَّدًا مَعَهُمْ فَتَفَرَّقُوا عَلَى جَارِي عَادَتِهِمْ إِلَّا مُحَمَّدٌ فَلَمَّا دَنَى مِنْهُ الْخَلِيفَةُ، قَالَ يَا مُحَمَّدُ قَالَ لَبَّيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (مأمون آنجا را ترک کرد و رفت؛ درحالی که ابزار صید و باز شکاری همراه او بود. او باز شکاری را رها کرد و به هوا رفت و بعد از مدتی برگشت؛ درحالی که یک ماهی تازه در منقار باز شکاری بود. ماهی هنوز زنده بود. مأمون خیلی تعجب کرد از اینکه باز شکاری او به هوا پریده و حتماً از منقار یک باز دیگری آن ماهی را صید کرده بود. ماهی در دست مأمون بود) قَالَ مَا فِي يَدِي (مأمون در همان حال از امام جواد(ع) سؤال کرد: چه چیزی در دست من است؟) فَأَنْطَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى بِأَنْ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ فِي بَحْرِ قُدْرَتِهِ الْمُسْتَمْسِكِ فِي الْجَوِّ بَبْدِيعِ حِكْمَتِهِ سَمَكاً صِغَاراً فَصَادَ مِنْهَا بُزَاةُ الْخُلُقَاءِ كَيْ يَخْتَبِرَ بِهَا سَلَالَةَ بَيْتِ الْمُصْطَفَى فَلَمَّا سَمِعَ الْمَأْمُونُ كَلَامَهُ تَعَجَّبَ مِنْهُ وَ أَكْثَرَ وَ جَعَلَ يُطِيلُ النَّظَرَ فِيهِ وَ قَالَ أَنْتَ ابْنُ الرِّضَا حَقّاً وَ مِنْ بَيْتِ

الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صِدْقًا. وَ أَخَذَهُ مَعَهُ وَ أَحْسَنَ إِلَيْهِ وَ قَرَّبَهُ وَ بَالَغَ فِي إِكْرَامِهِ وَ إِجْلَالِهِ وَ إِعْظَامِهِ فَلَمْ يَزَلْ مُشْفِقًا لِمَا ظَهَرَ لَهُ أَيْضًا بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ بَرَكَاتِهِ وَ مَكَاشِفَاتِهِ وَ كَرَامَاتِهِ وَ فَضْلِهِ وَ عِلْمِهِ وَ كَمَالِ عَقْلِهِ وَ ظُهُور بُرْهَانِهِ مَعَ صِغَرِ سِنِّهِ وَ لَمْ يَزَلِ الْمَأْمُونُ مُتَوَفِّرًا عَلَى تَبَجُّيلِهِ وَ عَطَائِهِ وَ إِكْرَامِهِ (۵).

برخی به این روایت تمسک کردند که بگویند: مأمون امام جواد(ع) را نمی‌شناخت و به این واسطه می‌خواست ایشان را بشناسد. به عبارتی هدف از این روایت این بود که نشان دهد مأمون از قبل طراحی نداشته است. طراحی این بود که گفته شود مأمون امام(ع) را نمی‌شناخت؛ بلکه کم‌کم ایشان را شناخت و بعداً ایشان را شهید کرد. این مطلب را بیان کردند تا آن خط پشتیبانی جریان سوم یهود را در این‌جور جاها پنهان سازند و این‌گونه وانمود کنند که خلفای بنی‌عباس گاهی متوجه می‌شدند و گاهی متوجه نمی‌شدند؛ نه اینکه یک جریان و سیستمی پشت خلفا طراحی و برنامه‌ریزی کرده باشد تا با ائمه(ع) مقابله کنند.

خیلی چیز عجیبی است. وقتی چنین روایتی بین اهل سنت جعل می‌شود و حضرت را در حال بازی کردن با بچه‌ها در کوچه نشان می‌دهد، معلوم می‌شود هدف و تعمدی در جعل این حدیث در کار بوده است. وقتی فردی که معتقد به ائمه(ع) است فکر کند، متوجه خواهد شد که بازی‌های بچه‌گانه با امام جواد(ع) سنخیت ندارد و این روایت از جعلیات است. نه تنها امام معصوم فاقد دوران بچگی به معنای آنچه در اذهان عمومی مردم است می‌باشد، بلکه برخی از بچه‌های غیرمعصومین نیز فاقد چنین دورانی هستند. فهم بچه‌ها باهم فرق دارد و برای برخی از بچه‌ها بازی‌های بچه‌گانه معنا ندارد؛ چه رسد به معصوم. از طرف دیگر خانه حضرت به مسجدالنبی نزدیک است؛ نه اینکه اطراف مدینه باشد تا با مأمون در حال شکار مواجه شود. و همچنین کسی برای صید به مسجدالنبی نزدیک نمی‌شود؛ بنابراین معلوم می‌شود این روایت از جعلیات است. این روایت را جعل کردند تا نشان دهند برخوردهای حکام طاغوت با ائمه(ع) برخوردهای ساده بوده و برخوردی از قبل طراحی‌شده و پیچیده و سازمان‌یافته نبوده است.

فردی در منا به خیمه عبدالرحمن عوف آمد؛ درحالی‌که از مفسرین، در خیمه او بودند و بحث درباره این بود که انتخاب خلیفه اول، ناگهانی و فُلْتَةً بوده است. آنها گفتند: اگرچه چنین انتخابی را قبول کردیم، اما نمی‌گذاریم بعد از عمر چنین اتفاقی بیفتد. آن فرد نزد عمر آمد و گفت: آیا می‌دانی چه بحثی بین مفسرین درگرفته است؟ عمر گفت: نه. او گفت: بحث درباره این است که انتخاب ابوبکر فُلْتَةً و ناگهانی رخ داده است. عمر عصبانی شد. آن فرد به عمر گفت: در حال حاضر اقدامی انجام نده. عمر گفت: برای چه؟ او گفت: اینجا منا است و اگر اقدامی انجام دهی، نمی‌توانی آن را جمع کنی. آن فرد می‌گوید: می‌دانستم وقتی به مدینه برسیم، در اولین خطبه نماز جمعه، عمر این موضوع را مطرح خواهد کرد. می‌گوید: وقتی به مدینه رسیدیم، در اولین نماز جمعه، پای منبر مسجد نشستم. عمر بالای منبر رفت و گفت: همین‌طور است؛ وَ كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فُلْتَةً وَ غَفْلَةً وَ قَى

اللَّهُ شَرَّه؛ یعنی بیعت با ابوبکر، حساب نشده و ناگهانی و از قبل طراحی نشده بود و نباید ناگهانی باشد؛ بلکه باید همه چیز طبق برنامه باشد (۶).

حال آیا واقعا بیعت با ابوبکر فتنه و ناگهانی بود؟ چرا اصرار داشتند چنین واقعه‌ای را از فتنات بدانند؟ علت این بود که از این ماجرا به عقبه‌ای که این ماجرا را فرماندهی می‌کند، راهنمایی نشود و مرکز فرماندهی لو نرود.

این روایات نیز در همان راستا جعل شده است و به خوبی و ماهرانه جعل و ساخته شده است. چقدر این روایات از منبری‌ها شنیده می‌شد و مردم نیز خوشحال می‌شدند که امام جواد(ع) جواب خوبی به مأمون دادند!

لزوم تأمل در روایاتی که ائمه(ع) را در کودکی، مشغول بازی بیان کرده‌اند سؤال: در مورد امام حسین(ع) نیز وارد شده که پیامبر(ص) در حال عبور بودند و متوجه شدند امام حسین(ع) در حال بازی با بچه‌ها هستند. پیامبر(ص) به سمت امام حسین(ع) آمده و ایشان را در آغوش گرفتند.

پاسخ استاد: از کجا معلوم که همین روایت صحیح نباشد و از جعلیات باشد؟ اگر خود پیامبر(ص) با بچه‌ها بازی کنند، جنبه تربوی دارد؛ اما اینکه امام حسین(ع) در دوران طفولیت با بچه‌ها بازی کنند، جای فکر و بررسی دارد. امام معصوم(ع) در دوسالگی هم امام است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» (۷). با این بیان خداوند، لهو و لغو، مذموم است. بازی اگر ورزش باشد، خوب است؛ ولی موردی وجود ندارد که بیان کند حضرت علی(ع) به ورزش مشغول بوده باشند. اینکه گفته می‌شود حضرت علی(ع) گشتی می‌گرفتند، در جایی موردی وجود ندارد و اگر وجود داشته باشد، قطعا از جعلیات است. باید اذهان را از این مدل جعلیات پاک‌سازی کرد. حتی در روایتی وارد شده که یکی از شیعیان برای امام جواد(ع) اسباب بازی آورده بود و حضرت فرمودند: ما برای این‌گونه چیزها خلق نشدیم؛ مَا خُلِقْنَا لِلْعَب. روایات فراوانی وجود دارد که ائمه(ع) لغو و لهو را خودشان نفی کردند. برای مثال، در کوفه امروزی بالای یکی از اتاق‌های خانه امیرالمؤمنین(ع) نوشته شده: مَكْتَبَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ؛ این درحالی است که مکتبه یا محل کلاس است و یا محل مطالعه. کسی که این تابلو را نصب کرده، فراموش کرده که وقتی حضرت علی(ع) به کوفه آمدند، امام حسن(ع) و امام حسین(ع) درس نمی‌خواندند. آیا ائمه(ع) مدرسه می‌رفتند؟ ائمه(ع) همگی اُمی بوده و از احدی چیزی نمی‌آموختند.

در بازی ورزشی مانند کشتی اگر دارای هدف نباشد، لهو و لعب است. علت برگزاری مسابقات ورزشی، تشویق مردم به ورزش است و علت تشویق به ورزش، ایجاد قدرت بدنی است. این در

شاکله بدن ائمه(ع) خدایی است و نیازی به نرمش و ورزش ندارند

حالی است که قدرت بدنی ائمه(ع) با ورزش حاصل نمی‌شود. ائمه(ع) از لحاظ بدنی و جسمی بدنشان از ناحیه خداوند قالب‌ریزی شده است و نیازی به نرمش و ورزش ندارند. شاکله بدن ائمه(ع) خدایی است. موردی وجود ندارد که پیامبر(ص) ورزش کرده باشند. حضرت علی(ع) شمشیرزنی را از چه کسی آموخته بودند؟ ایشان ده سال در خانه پیامبر(ص) بودند و وقتی پیامبر(ص) به پیامبری مبعوث شدند، شمشیری در کار نبود تا شمشیرزنی را بیاموزند. حضرت علی(ع) دائما نزد پیامبر(ص) بودند. وقتی که به مدینه مهاجرت کردند، نبردها آغاز شد. حضرت علی(ع) شمشیرزن قهار و بی‌خطایی بودند. ایشان از کجا شمشیرزنی را آموخته بودند؟!

در روایتی وارد شده که هشام به امام باقر(ع) گفت: تیراندازها معتقدند شما تیرانداز ماهر هستید. امام(ع) فرمودند: من تیراندازی نکردم. هشام حضرت را به مسابقه فراخواند. امام(ع) تمام تیرها را به هدف زدند. هشام به امام(ع) گفت: شما گفתי تیراندازی نمی‌دانم! امام(ع) فرمودند: من نگفتم تیراندازی نمی‌دانم؛ بلکه گفتم تا الآن تیراندازی نکردم. هشام گفت: شما تیراندازی نکردید و این‌گونه تیراندازی می‌کنید؟! (۸).

علم ائمه(ع) از مسیر فراگیری عوام مردم حاصل نمی‌شود. اگر حضرات معصومین(ع) در موردی کشتی گرفتند، در جوانی بود که هدف، اثبات امامت ایشان بود که چنین هدفی نیز در حالت عادی موردی ندارد.

در مورد بدل معاویه گفته شده: او به‌جای معاویه می‌جنگید تا گفته شود معاویه نیز وارد میدان نبرد می‌شود و می‌جنگد. بدل معاویه خیلی قوی و یل بود. معاویه به او گفته بود تا در نبردها سراغ علی(ع) نرود؛ اما عمرو عاص او را فریب داد و گفت: آیا می‌دانی به چه دلیل معاویه تو را از رفتن و نبرد به‌سوی علی نهی می‌کند؟ بدل معاویه گفت: به چه دلیل؟ عمرو عاص گفت: به این دلیل که اگر بتوانی علی را بکشی، در جهان نام‌آور می‌شوی و معاویه می‌خواهد تو نام‌آور نشوی. بدل معاویه هم فریب عمرو عاص را خورد. او وارد میدان شد؛ درحالی که حضرت در عقبه سپاه حضور داشتند (۹). حضرت یک‌مرتبه متوجه شدند بدل معاویه مبارز می‌طلبد و ایشان را برای مبارزه دعوت می‌کند. امام(ع) سپر نداشتند و شمشیرشان غلاف نداشت و همیشه شمشیرشان در دستان مبارک بود. حضرت دیدند او شبیه معاویه است. سوار بر اسب، وارد میدان نبرد شدند و مقابل او قرار گرفته و فرمودند: أنا أبو الحسن. بدل معاویه وقتی شمشیر خود را چرخاند تا حضرت را بزند، حضرت علی(ع) شمشیر او را گرفته و با یک چرخش، شمشیر او را به کناری انداختند؛ سپس دو انگشت مبارکشان را در حلقه زره طرف مقابل انداختند و او را از روی اسب بلند کرده و در هوا چرخش دادند. راوی می‌گوید: دیدم پاهای بدل معاویه در هوا از هم باز شده و در حال

چرخش بود. حضرت او را محکم بر زمین زدند و بقیه افراد هم به بدل معاویه حمله‌ور شده و به خیال اینکه به معاویه دست پیدا کردند، او را آنقدر زدند تا کشته شد. اما بعد متوجه شدند که او بدل معاویه است. این‌جور مواقع حضرت خودنمایی می‌کردند؛ اما موردی وجود ندارد که ایشان کشتی گرفته باشند.

۱- مریم/۱۲.

۲- این روایت را ابن‌صباغ مالکی در فصول مهمه صفحه ۲۴۷ نقل کرده است؛ اما برای بررسی جامع درباره امام جواد(ع) بهترین کتاب، بحار الانوار مرحوم علامه مجلسی است. ایشان هرچه روایت در مورد امام جواد(ع) وارد شده را در بحار نقل کرده‌اند.

۳- أُعْيِيسُ مَصْغَرِ عَبَّاسٍ است؛ به معنای عباس کوچولو. در معنای این کلمه دو حالت متصور است: یکی اینکه مراد، ابن‌عباس و فرزندان او باشد و دیگری اینکه مراد از أُعْيِيسُ خود عباس و فرزندان او باشد. اگر سند این روایت قاطع باشد، مشابه عبارت زیارت عاشورا است که می‌فرماید: «وَلَعَنَّ اللَّهَ بَنِي أُمِّيَّةٍ قَاطِبَةً».

۴- مسائل علی بن جعفر. و مستدرکاتها، ص ۳۲۱

۵- اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، ج ۴، صص 412-413.

۶- طرف من الأنباء و المناقب، ص ۲۷۲.

۷- مؤمنون/۳.

۸- دلائل الإمامة، ص ۲۳۳.

۹- نبرد صفین به این صورت نبود که سپاهیان دایما در حال نبرد باشند؛ فقط لیلۃ‌الهریر علی‌الدوام جنگیدند.